

«نخستین گلگنده کاوندیست که در ایران» ملک الو ارباب روزی و رنگ و او آن گلگنده
 در سن رانی درود آنر خود می گوید «در تهران محافل بزرگ ادب بسیار تشکیل شده و لیکن بی وقت و جایی
 که حاجی مجوی ادب او نیندگان کور باشد تا امروز کسی بیاید ندارد و در دیار محمود غزنوی نیز چنین مجعی
 از شعر او و فضلا در یک زبان گرد نیامده بود.

قوام السلطنه، ساد چنگل سفیر اتحاد کور و و نوز هفت دولت در صف اول نشسته اند. شامران،
 نو نندگانی در آن گاه میان و در دوران در ردیف آری بعد از کسان و جز نگاران در تلاش اند و سفیر عالی سروادب
 که از سراسر کور آمده اند حتماً تا به نسخه انان گوش می دهند.

دیار کبابینا گلگنده: صادق هدایت، علی اکبر دخیل، بدیع الزمان فروزانفر، علی اصغر حکمت، کریم گل و رز
 میلانی و هفده نفر محصلی در جای ویژه روی صحنه قرار دارند. تنها صادق هدایت یک بار بیشتر در جای خود نمی نشیند.

دکتر پرویز خانقاری در باره شعر فارسی، علی اصغر حکمت در مورد نظم معاصر ایران، دکتر فاطمه بیگلری
 نقد ادبی بر یک سخنرانی آری چند ساعته ایراد می کنند. احوالی طبری و عبدالمجید نوین و سخنران دیگر
 به بیانی نظرات انتقادی خود می پردازند. یک دو هفته که به حدی و در سینه است. محط گلگنده و راه است

و نظریات. قرار است ۷۸ شعر جوانی آغاز کنند که ناگاهاً دکتر حمیدی با شعر بیخ امواج آنرا خود
 نیا بویج راه محو می کند و او را دیوانه می نامد. از سوی دیگر دکتر خانقاری که نسبت خوبی وندی هم با نهاد دارد، بر او
 حمله می آید. زفته زفته صدای مخالفان به سینه آنها بلند می شود. که ایوان این روایتی هر گلگنده گوی
 مفاخرین ما شعر کلاسیک را به بازی گرفته است. منفره آشن می کنند. اما تا متن و آرام است تریبون
 برای اولین بار شعر آری آمد آری خوانند آری ادم گفته در ساحل نشسته ساد و دندان آید -

یکی در آب دارد می تند جان - یکی دارد که است و پایی دایم می زنده " تا آخر
 و پیش گفتار را ادامه می دید

نزد آخوند ره خواندن و نوشتن یادگرفت. بنیامین گویند آخوندگم را در کعبه مانجی آمدن مال هم کرد. یا همی مارگ مراب در فکسی
رغم و گزندی در می بست و مجبورم هم کرد نامه کسی خانواده کسی در آتی را از برستم

خوشبختانه گذار بنیامین به آمان می افتد. در مدرسه که تو تکلیف به نام سن لوش درس می خواند با فراگیری زبان فرانوی
یا ادبیات آن کشور و بویژه با آثار سحرآمیز سید لیک قرن ۱۹ آشنا می شود. بنیامین در کعبه با دیدگاه همی تازه و استعداد
نوگرا که ذاتی خود درک می کند که شعر فارسی قواعد سنتی وزن و قافیه مردم با مضامین تازه زمان همخوان نیست.
و این است که هم گوید تقلید و تکرار متقدمان مانند صدای فرخ صاف می گوش می دهد است و لذا راه بیرون رفت را

از این بن بست نشان می دهد و تحول ^{استقامت} در فرم و محتوا شعر را پیش نهاد می کند همی شخصاً به کار می آید و بنیامین گذار شعر
بنیامین هاستون می شود. اصطلاحی که در سده روس شعر حاضر ایران بود. بنیامین گفته که او را به یاد می آید که "من به اخمت گم می در از بنیامین
خودم و کلاس همی که کار کلاسیک را راه صاف و آماده کردم و اکنون در پیش می آید نسل تازه نفس می آید همی با
و این نسل تازه نفس همی که عمران بر جبهه می هستند که منظوم می در فغان ^{کلیتاً بی تازه نفسی شعر فارسی}
سده می بستم کشور ما را ساختند و بیرون افتند.

احمد شادلو، فرخ فرخزاد، همی که استیلا همی که در نادر پور، سادوش گدائش، اخوان، کاک، ۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵۰۳-۱۵۰۴-۱۵۰۵-۱۵۰۶-۱۵۰۷-۱۵۰۸-۱۵۰۹-۱۵۱۰-۱۵۱۱-۱۵۱۲-۱۵۱۳-۱۵۱۴-۱۵۱۵-۱۵۱۶-۱۵۱۷-۱۵۱۸-۱۵۱۹-۱۵۲۰-۱۵۲۱-۱۵۲۲-۱۵۲۳-۱۵۲۴-۱۵۲۵-۱۵۲۶-۱۵۲۷-۱۵۲۸-۱۵۲۹-۱۵۳۰-۱۵۳۱-۱۵۳۲-۱۵۳۳-۱۵۳۴-۱۵۳۵-۱۵۳۶-۱۵۳۷-۱۵۳۸-۱۵۳۹-۱۵۴۰-۱۵۴۱-۱۵۴۲-۱۵۴۳-۱۵۴۴-۱۵۴۵-۱۵۴۶-۱۵۴۷-۱۵۴۸-۱۵۴۹-۱۵۵۰-۱۵۵۱-۱۵۵۲-۱۵۵۳-۱۵۵۴-۱۵۵۵-۱۵۵۶-۱۵۵۷-۱۵۵۸-۱۵۵۹-۱۵۶۰-۱۵۶۱-۱۵۶۲-۱۵۶۳-۱۵۶۴-۱۵۶۵-۱۵۶۶-۱۵۶۷-۱۵۶۸-۱۵۶۹-۱۵۷۰-۱۵۷۱-۱۵۷۲-۱۵۷۳-۱۵۷۴-۱۵۷۵-۱۵۷۶-۱۵۷۷-۱۵۷۸-۱۵۷۹-۱۵۸۰-۱۵۸۱-۱۵۸۲-۱۵۸۳-۱۵۸۴-۱۵۸۵-۱۵۸۶-۱۵

«در شمار آرد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می شوند. کوتاه و بلند شدن مصرع؟ در آنها بنابر نوع و
 فانی است. من برای من نظم هم به نظم اعتقاد دارم. هر کلمه من از روی قاعده و دقیق به کلمه می دیگر می آید
 شعر آکا در وزن برای من در نوای تر از غیر آن است»

«نام اصلی اشعار من ریخ من است. به عقیده من گوینده واقعی باید آن نام را داشته باشد.
 من برای ریخ خود شعر می گویم. فرم و کلام و وزن و قافیه در همه وقت که برای من این آرزو بود اند که مجبور به
 عوض کردن آنها بودم تا با ریخ من و دیگران به سازگار باشد»

اینک اهلیه می بینید و می شنوید که بیستمین سال من است که بیرون آن و می شنایم که صد سال
 بر سر می آید که شصت و یک سال (۱۹۷۱) در روستای کویس در مازندران به دنیا آمد. از لویا حیده بود
 (شکل بدست نوشته ابار) بدین شکل در یادش و زنی ما کرد. بنیاد کویس در این سن با آن و ~~...~~ بس برود
 (بقای)

زادروز در گذشت
 ادرای
 ۱۸۹۷
 ۶۲۱
 ۱۲۷۶
 ۱۹۹۰
 ۶۲۱
 ۱۳۳۹

دیدار با نیما یوشیج

تهران تیر ماه ۱۳۲۵ «نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران». ملک‌الشعراى بهار وزیر فرهنگ و رییس کنگره در سخنرانی درود آمیز خود می‌گوید: «در تهران محافل بزرگ ادبی بسیاری تشکیل شده، ولی هیچ وقت جلسه‌ای که حاوی مجموع ادبا و نویسندگان کشور باشد، تا امروز کسی به‌یاد ندارد. و در دربار محمود غزنوی نیز چنین مجمعی از شعرا و فضلا در یک زمان گرد نیامده بود».

قوام‌السلطنه، سادچیکف سفیر اتحاد شوروی و نیز هیات دولت در صف اول نشسته‌اند. شاعران، نویسندگان، دانشگاهیان و دانشوران در ردیف‌های بعد، عکاسان و خبرنگاران در تلاش‌اند و شیفتگان شعر و ادب که از سراسر کشور آمده‌اند مشتاقانه به سخنرانان گوش می‌دهند.

دبیران برگزیده‌ی کنگره: صادق هدایت، علی اکبر دهخدا، بدیع‌الزمان فروزانفر، علی اصغر حکمت، کریم کشاورز، میلانی، و مهکامه محمص، در جای ویژه روی صحنه قرار دارند. تنها صادق هدایت یک بار بیشتر در جای خود نمی‌نشیند.

دکتر پرویز ناتل خانلری در باره‌ی نثر فارسی، علی اصغر حکمت در مورد نظم معاصر ایران، دکتر فاطمه سیاح پیرامون نقد ادبی، هر یک سخنرانی‌های چند ساعته ایراد می‌کنند. احسان طبری و عبدالحسین نوشین و سخنرانان دیگر به‌بیان نظرات انتقادی خود می‌پردازند. بحث و نقد‌ها همه جدی و اساسی است. محیط کنگره پُر ابهت و منظم است. قرار است ۷۸ شاعر شعرخوانی آغاز کنند، که ناگاه دکتر حمیدی شیرازی با شعر تلخ اعتراض آمیز خود نیما یوشیج را هجو می‌کند و او را دیوانه می‌نامد. از سوی دیگر دکتر خانلری، که نسبت خویشاوندی هم با نیما دارد، بر او می‌تازد. رفته رفته صدای مخالفان سرسخت نیما بلند می‌شود که: ای وای این روستایی پراکنده کوی مفاخر ملی ما، شعر کلاسیک‌مان را به‌بازی گرفته است. مسخره‌اش می‌کنند. اما نیما متین و آرام پشت تریبون، برای اولین بار شعر «آی آدم‌ها» را می‌خواند: «آی آدم‌ها که در ساحل نشسته شاد و خندان‌اید - یکی در آب دارد می‌کند جان - یکی دارد که دست و پای دایم می‌زند» تا آخر. و سپس گفتارش را ادامه می‌دهد:

«در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می‌شوند. کوتاه و بلند شدن مصرع‌ها در آن‌ها بنا بر هوس و فانتازی نیست. من برای بی‌نظمی هم به‌نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه‌ی من از روی قاعده‌ی دقیق به کلمه‌ی دیگر می‌چسبد. شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است.

«مایه‌ی اصلی اشعار من رنج است. به عقیده‌ی من گوینده‌ی واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خودم شعر می‌گویم. فرم و کلمات و وزن و قافیه در همه وقت، برای من ابزارهایی بوده‌اند که مجبور به عوض کردن آن‌ها بوده‌ام، تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد».

اینک ببینیم این شاعری که پیروان و مخالفان او تا سالها بعد در انجمن‌های ادبی صندلی‌ها را بر سر هم‌دیگر می‌شکستند، کیست.

نیما یوشیج در سال ۱۲۷۶ (۱۸۹۷-۱۹۶۰) در روستای یوش، در مازندران، به دنیا آمد. از سوی جده گرجی بود (مثل ملک‌الشعراى بهار). پدرش گله داری و کشاورزی می‌کرد. نیما کودکی‌اش را بین شبانان و دهقانان به‌سر برد. خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده آموخت. نیما می‌گوید: «آخوند مرا در کوچه باغ‌ها دنبال می‌کرد. پای نازک مرا به درخت‌های ریشه و گزنه دار می‌بست و مجبورم می‌کرد نامه‌های خانواده‌های دهاتی را از بر کنم».

خوشبختانه گذار نیما به تهران می‌افتد. در مدرسه‌ی کاتولیک‌ها به نام «سن لویی» درس می‌خواند و از راه فراگیری زبان فرانسوی با ادبیات آن کشور، و به‌ویژه با آثار شاعران سمبولیک سده‌ی نوزدهم، آشنا می‌شود. نیما یوشیج با دیدگاه‌های تازه و استعداد نوگرایی ذاتی خود درک می‌کند که سبک شعر کلاسیک و قواعد سنتی وزن و قافیه‌ی مرسوم، با مضامین تازه‌ی زمان همخوان نیست. و این جا است که می‌گوید: تقلید و تکرار متقدمان مانند صدای چرخ خیاطی گوش خراش است و لذا راه برون رفت از این بن‌بست را نشان می‌دهد. تحول اساسی در فرم و محتوای شعر را پیشنهاد می‌کند، و شخصا به‌کار می‌برد و بنیان‌گذار شعر نیمایی^۲ می‌شود. که به این انگیزه اصطلاحی ^۱ «شعر نو»^۲ دو سه دهه روی شعر معاصر ایران بجا میماند.

بررسی آثار و خدمات نیما یوشیج موضوع بحث امشب ما نیست. تنها این گفته‌ی او را به یاد می‌آوریم که: «من به زحمت، عمری در زیر بار خودم و کلمات، شیوه‌ی کار کلاسیک، راه را صاف و آماده کردم، و اکنون در پیش پای نسل تازه نفس می‌اندازم».

و این نسل تازه نفس همین شاعران برجسته‌ای هستند که منظومه‌ی درخشان کهکشانی یا زمینی شعر فارسی سده‌ی بیستم کشور ما را ساختند و پرداختند:

احمد شاملو، فروغ فرخزاد، هوشنگ ابتهاج سایه، نادر نادریپور، سیاوش کسرای، اخوان ثالث، سهراب سپهری، یداله رویایی (با شعر حجم‌اش)، سیمین بهبهانی، نعمت آرم، اسماعیل نوری علا (با موج نو)، هادی خرسندی (و شعر طنز او)، محمود کیانوش، بهمن فرسی، محمد زهری، شفیعی کدکنی، میمنت میرصادقی، ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷}

های دیگر، بر لبه‌ی نیمکت کنار اتاق نشسته بود و متین و مهربان حرف می‌زد: «بله، شما که تازه از اصفهان آمده‌اید حق دارید مرا شناسید. تهرانی‌ها هم مرا نمی‌شناسند. هر کس هم بشناسد، دوست‌ام نمی‌دارد. حتا اذیت‌ام می‌کند. شما در کنگره دیدید که علیه من شعر خواندند. که چنین باشد. چندی پیش یک جهان‌گرد فرانسوی که با شعر من آشنائی داشت از ایران برگشت و در یکی از روزنامه‌های پاریس نوشت: اشتیاق داشتم نیما یوشیج، این شاعر نو آور ایران را ببینم و دسته‌گلی به او هدیه کنم، اما افسوس از هر کس سراغ گرفتم نیما را نمی‌شناخت.»

آری آن روز ژاله‌ی جوان - میزبان این شاعر بزرگ هم او را نمی‌شناخت، تا مدتی دیگر که در اداره‌ی خارجه‌ی بانک مرکزی ایران در کنار خانم عالیه جهانگیری سرگرم کار شد. این بانوی محزون مودب که ماشین‌نویسی با سن او همخوانی نداشت، از خویشان نزدیک ادیب انقلابی، میزا جهانگیر خان، مدیر روزنامه‌ی صورت‌اسرافیل بود - مرد میهن پرستی که به‌انگیزه‌ی افکار آزادی‌خواهی در دوران مشروطیت به امر محمد علی شاه، سرش را بریدند - و هم رزم‌اش علامه علی اکبر دهخدا مرثیه‌ی مشهور «مرغ سحر» را به یاد او سرود: ای مرغ سحر چو این شب تار/ بگذاشت ز سر سیاه کاری/... یاد آر ز شمع مرده، یاد آر...

عالیه جهانگیری که گاه که از ساعت‌ها کار خسته می‌شد، زیر لب با ژاله درد دل می‌کرد: «نیما اصولاً مرد عجیب ناسازگاری است. هر چه به او می‌گویم آخر چرا این کار‌ها را می‌کنی، به خرج‌اش نمی‌رود. مثلاً توی یک اداره کار می‌کرد. وقتی رئیس آمریکائی میان اتاق دست‌هایش را می‌کرد توی جیب و سوت می‌زد و راه می‌رفت، نیما هم حرکات او را پشت سرش تکرار می‌کرد و کارمندان می‌خندیدند. البته رئیس او را اخراج می‌کرد تا این که در اداره‌ی دیگری، روی یک صفحه کاغذ تعدادی جمله نقاشی می‌کرد و یک چکمه روی آن‌ها می‌گذاشت و می‌نوشت «ملت و دولت» و عکس را می‌زد بالای میز کارش. البته از آن جا هم بیرون‌اش می‌کردند و فردا باز توی خانه بی کار می‌ماند و با تنگدستی. آن وقت بود که برای بقال سر کوچه زردچوبه پاک می‌کرد و مزد مختصری می‌گرفت و شعر می‌گفت و شعر می‌گفت. گاهی هم برای من شعر‌هایش را می‌خواند. مثلاً «به‌زن‌ام عالیه گفتم برخیز!... تا آخر» من خوش‌ام می‌آمد. ما همدیگر را می‌خواستیم. یادم است در دوران نامزدی نیما اجازه نداشت بیاید خانه‌ی ما. می‌دانید چکار می‌کرد؟ شبانه از دیوار خانه‌ی ما می‌پرید پائین. داد و فریاد آی دزد، آی دزد، بلند می‌شد و نیما را بیرون می‌کردند. چند شب بعد باز این کار را تکرار می‌کرد. بیچاره شوهرم به‌تمام معنا مرد پاک روستائی است که با این جثه‌ی لاغر شبانه روز قلم می‌زند و کار می‌کند و کسی هم قدرش را نمی‌داند. حتا مسخره‌اش می‌کنند. می‌گویند نیما دیوانه است. هر چه می‌گویم آخر مرد! به‌فکر خودت و «شراگیم» خردسال‌مان باش. می‌گوید: «عالیه‌ی عزیزم صبر کن. روزی می‌آید که مردم پایتخت در دو سوی خیابان‌ها برای تماشای کالسکه‌ی گل آذین که من و تو توی آن نشسته‌ایم صف می‌کشند و بر سر و روی‌مان گل می‌افشانند و ترا نشان می‌دهند که این زن شاعر است.» البته این خیالی‌های او مرا خوشحال نمی‌کرد. اما شادم که نیما راه‌اش درست است و مردم قدر او را خواهند شناخت.»

ژاله خیلی زود دیگر خانم جهانگیری را ندید و پچپچه‌های او را نشنید. اما یک بار دیگر همان بزرگ‌مردی که گوئی سرش نیمی از پیکرش بود، با پیشانی بلند بلند، این بار هم بر لبه‌ی نیمکت خانه‌ی بسیار ساده‌ی

یوشیچی خود نشسته بود. نیما عکس های شاعران را که بر دیوار اتاقش آویزان بود به مهمان جوان اش نشان می داد: این تومانیان، شاعر بزرگ ارمنی است. این پوشکین است. این ... و آن عکس ...

آری ژاله دیگر نیما یوشیچی را هم ندید. خود او ورپرید و پس از سال ها در دانشگاه مسکو شعر مشهور او «افسانه» به دست اش رسید: «ای فسانه ، فسانه ، فسانه / ای خدنگ ترا من نشانه / ای علاج دل، ای داروی درد / همره باده های شبانه / با من خسته دل در چه کاری؟»

«افسانه» ژاله را برای همیشه افسون کرد. او شعر های نیما یوشیچی را با شوق عاشقانه خواند و خواند. با نظرات و اندیشه های نو آورانه ی نیما در «ارزش احساسات»، «دو نامه» و «حرف های همسایه» آشنا شد و رساله ی «نیما یوشیچی، پدر شعر نو» را نوشت و به زبان روسی به چاپ رساند.

این نخستین اثری بود که در باره ی نیما در شوروی پیشین انتشار یافت و جای شگفتی است که نیما یوشیچی مدت ها پس از پیروان او توسط شاعران نو پرداز ایران، در افغانستان و تاجیکستان شناخته شد. امروز نام نیما پدر شعر نوی ایران، همراه شعر فارسی در سراسر جهان می گردد و می درخشد. چه پر شکوه و شادی آور است دیدار گنجینه «موزه» ماندگار نیما - زیارت گه شیفتگان شعر.

درو بر شهامت نوآورانه ی نیما یوشیچی!

اصغر ز
۱۳۹۰

دیدار با نیما یوشیج

تهران تیر ماه ۱۳۲۵ «نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران». ملک‌الشعراى بهار وزیر فرهنگ و رییس کنگره در سخنرانی درود آمیز خود می‌گوید: «در تهران محافل بزرگ ادبی بسیاری تشکیل شده، ولی هیچ وقت جلسه‌ای که حاوی مجموع ادبا و نویسندگان کشور باشد، تا امروز کسی به‌یاد ندارد. و در دربار محمود غزنوی نیز چنین مجمعی از شعرا و فضلا در یک زمان گرد نیامده بود».

قوام‌السلطنه، سادچیکف سفیر اتحاد شوروی و نیز هیات دولت در صف اول نشست‌اند. شاعران، نویسندگان، دانشگاهیان و دانشوران در ردیف‌های بعد، عکاسان و خبرنگاران در تلاش‌اند و شیفتگان شعر و ادب که از سراسر کشور آمده‌اند مشتاقانه به سخنرانان گوش می‌دهند.

دبیران برگزیده‌ی کنگره: صادق هدایت، علی اکبر دهخدا، بدیع‌الزمان فروزانفر، علی اصغر حکمت، کریم کشاورز، میلانی، و مهکامه محمص، در جای ویژه روی صحنه قرار دارند. تنها صادق هدایت یک بار بیشتر در جای خود نمی‌نشیند.

دکتر پرویز ناتل خانلری در باره‌ی نثر فارسی، علی اصغر حکمت در مورد نظم معاصر ایران، دکتر فاطمه سیاح پیرامون نقد ادبی، هر یک سخنرانی‌های چند ساعته ایراد می‌کنند. احسان طبری و عبدالحسین نوشین و سخنرانان دیگر به‌بیان نظرات انتقادی خود می‌پردازند. بحث و نقد‌ها همه جدی و اساسی است. محیط کنگره پُر ابهت و منظم است. قرار است ۷۸ شاعر شعرخوانی آغاز کنند، که ناگاه دکتر حمیدی شیرازی با شعر تلخ اعتراض‌آمیز خود نیما یوشیج را هجو می‌کند و او را دیوانه می‌نامد. از سوی دیگر دکتر خانلری، که نسبت خویشاوندی هم با نیما دارد، بر او می‌تازد. رفته رفته صدای مخالفان سرسخت نیما بلند می‌شود که: ای وای این روستایی پراکنده کوی مفاخر ملی ما، شعر کلاسیک‌مان را به‌بازی گرفته است. مسخره‌اش می‌کنند. اما نیما متین و آرام پشت تریبون، برای اولین بار شعر «آی آدم‌ها» را می‌خواند: «آی آدم‌ها که در ساحل نشسته شاد و خندان‌اید - یکی در آب دارد می‌کند جان - یکی ^{بهر} ~~اول~~ دست و پای دایم می‌زند» تا آخر. و سپس گفتارش را ادامه می‌دهد:

«در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می‌شوند. کوتاه و بلند شدن مصرع‌ها در آن‌ها بنا بر هوس و فانتازی نیست. من برای بی‌نظمی هم به‌نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه‌ی من از روی قاعده‌ی دقیق به کلمه‌ی دیگر می‌چسبد. شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است.

«مایه‌ی اصلی اشعار من رنج است. به‌عقیده‌ی من گوینده‌ی واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خودم شعر می‌گویم. فرم و کلمات و وزن و قافیه در همه وقت، برای من ابزارهایی بوده‌اند که مجبور به‌عوض کردن آن‌ها بوده‌ام، تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد».

تهران، چند روزی از برگزاری «نخستین کنگره نویسندگان ایران» می‌گذشت (تیر ماه ۱۳۲۵)، یک شب مردی که، در نخستین نظر، گوئی سرش نیمی از پیکرش می‌نمود، با پیشانی بسیار بلند و نگاهی گرم گشت جهان های دیگر، بر لبه‌ی نیمکت کنار اتاق نشسته بود و متین و مهربان حرف می‌زد: «بله. شما که تازه از اصفهان آمده‌اید حق دارید مرا نشناسید. تهرانی ها هم مرا نمی‌شناسند. هر کس هم بشناسد، دوستام نمی‌دارد. حتا اذیتام می‌کند. شما در کنگره دیدید که علیه من شعر خواندند. که چنین باشد. چندی پیش یک جهان‌گرد فرانسوی که با شعر من آشنائی داشت از ایران برگشت و در یکی از روزنامه های پاریس نوشت: اشتیاق داشتم نیما یوشیج، این شاعر نو آور ایران را ببینم و دسته گلی به او هدیه کنم، اما افسوس از هر کس سراغ گرفتم نیما را نمی‌شناخت.»

آری آن روز ژاله‌ی جوان - میزبان این شاعر بزرگ هم او را نمی‌شناخت، تا مدتی دیگر که در اداره‌ی خارجه‌ی بانک مرکزی ایران در کنار خانم عالیه جهانگیری سرگرم کار شد. این بانوی محزون مودب که ماشین نویسی با سن او همخوانی نداشت، از خویشان نزدیک ادیب انقلابی، میزا جهانگیر خان، مدیر روزنامه‌ی صور اسرافیل بود - مرد میهن پرستی که به‌انگیزه‌ی افکار آزادی خواهی در دوران مشروطیت به امر محمد علی شاه، سرش را بریدند - و هم رزم‌اش علامه علی اکبر دهخدا مرثیه‌ی مشهور «مرغ سحر» را به یاد او سرود: ای مرغ سحر چو این شب تار/ بگذاشت ز سر سیاه کاری / ... یاد آر ز شمع مرده، یاد آر ...

عالیه جهانگیری گه‌گاه که از ساعت ها کار خسته می‌شد، زیر لب با ژاله درد دل می‌کرد: «نیما اصولاً مرد عجیب ناسازگاری است. هر چه به او می‌گویم آخر چرا این کارها را می‌کند، به خرج‌اش نمی‌رود. مثلاً توی یک اداره کار می‌کرد. وقتی رئیس آمریکائی میان اتاق دست‌هایش را می‌کرد توی جیب و سوت می‌زد و راه می‌رفت، نیما هم حرکات او را پشت سرش تکرار می‌کرد و کارمندان می‌خندیدند. البته رئیس او را اخراج می‌کرد تا این که در اداره‌ی دیگری، روی یک صفحه کاغذ تعدادی جمجمه نقاشی می‌کرد و یک چکمه روی آن‌ها می‌گذاشت و می‌نوشت «ملت و دولت» و عکس را می‌زد بالای میز کارش. البته از آن جا هم بیرون‌اش می‌کردند و فردا باز توی خانه بی‌کار می‌ماند و با تنگدستی. آن وقت بود که برای بقال سر کوچه زردچوبه پاک می‌کرد و مزد مختصری می‌گرفت و شعر می‌گفت و شعر می‌گفت. گاهی هم برای من شعر هایش را می‌خواند. مثلاً «به‌زن‌ام عالیه گفتم برخیز! ... تا آخر» من خوشام می‌آمد. ما همدیگر را می‌خواستیم. یادم است در دوران نامزدی نیما اجازه نداشت بیاید خانه‌ی ما. می‌دانید چکار می‌کرد؟ شبانه از دیوار خانه‌ی ما می‌پرید پائین. داد و فریاد آی دزد، آی دزد، بلند می‌شد و نیما را بیرون می‌کردند. چند شب بعد باز این کار را تکرار می‌کرد. بیچاره شوهرم به‌تمام معنا مرد پاک روستائی است که با این جثه‌ی لاغر شبانه روز قلم می‌زند و کار می‌کند و کسی هم قدرش را نمی‌داند. حتا مسخره‌اش می‌کنند. می‌گویند نیما دیوانه است. هر چه می‌گویم آخر مرد! به‌فکر خودت و «شراگیم» خردسال‌مان باش. می‌گوید: «عالیه‌ی عزیزم صبر کن. روزی می‌آید که مردم پایتخت در دو سوی خیابان‌ها برای تماشای کالسکه‌ی گل آذین که من و تو توی آن نشسته‌ایم صف می‌کشند و بر سر و روی‌مان گل می‌افشانند و ترا نشان می‌دهند که این زن شاعر است.» البته این خیالبافی‌های او مرا خوشحال نمی‌کرد. اما شادم که نیما راه‌اش درست است و مردم قدر او را خواهند شناخت.»

ژاله خیلی زود دیگر خانم جهانگیری را ندید و پچپچه های او را نشنید. اما یک بار دیگر همان بزرگ مردی که گوئی سرش نیمی از پیکرش بود، با پیشانی بلند بلند، این بار هم بر لبه ی نیمکت خانه ی بسیار ساده ی یوشیجی خود نشسته بود. نیما عکس های شاعران را که بر دیوار اتاق اش آویزان بود به مهمان جوان اش نشان می داد: این تومانیان، شاعر بزرگ ارمنی است. این پوشکین است. این ... و آن عکس ...

آری ژاله دیگر نیما یوشیج را هم ندید. خود او ورپرید و پس از سال ها در دانشگاه مسکو شعر مشهور او «افسانه» به دست اش رسید: «ای فسانه ، فسانه ، فسانه / ای خدنگ ترا من نشانه / ای علاج دل، ای داروی درد / همره باده های شبانه / با من خسته دل در چه کاری؟»

«افسانه» ژاله را برای همیشه افسون کرد. او شعر های نیما یوشیج را با شوق عاشقانه خواند و خواند. با نظرات و اندیشه های نو آورانه ی نیما در «ارزش احساسات»، «دو نامه» و «حرف های همسایه» آشنا شد و رساله ی «نیما یوشیج، پدر شعر نو» را نوشت و به زبان روسی به چاپ رساند.

این نخستین اثری بود که در باره ی نیما در شوروی پیشین انتشار یافت و جای شگفتی است که نیما یوشیج مدت ها پس از پیروان او توسط شاعران نو پرداز ایران، در افغانستان و تاجیکستان شناخته شد. امروز نام نیما پدر شعر نوی ایران، همراه شعر فارسی در سراسر جهان می گردد و می درخشد. چه پر شکوه و شادی آور است دیدار گنجینه «موزه» ماندگار نیما - زیارت گه شیفتگان شعر.

درود بر شهامت نوآورانه ی نیما یوشیج!